

دو کلوته کشته بسوزد دل آس
تا اشارت کند ابروی او جرح فلک
پیش از سه روز در موضع سخن بای بیاید
دفعه خونی کل آرام نماند
چو دست من زخم او بشاید بر خیزد
چو تیر چو تیر نمیدانم بر جان تو میدانم
نشان من بخوبی از میان او کم باد
ز قند خون تو کم بسوگم رود با لا
بود بهانه منع نظاره بر رفیع زلف
اشرفانند ز من آن نشست منطوق آه
توانم بیکم که در وجود جایی خاک
هیچ بلای از آن آستان بر خیزد
بسو که چشمه از خون او عالم ریختند
صدقه از آن صورت اندر عالم بر قرار
هر چه در عالم می ماند بنقش
نقش من آن کاه قصور بود دندان من
بدری که تو مشاشر ای لعل را
سینه و بستان فراتر خاک پای ریختند
از دجای چو سان رویه لیا که تری
چون در آن درین چشمه من ریختند
تیر فرغان در کان ابرو او بسوزد بود
کشو آن ابرو همان از تیر فرغان
ز آتشش که نعل سینه با پای تو بسوزد بود
قرس سفیدی از چو غنای از سر کشته بسوزد بود
شاخ رخسار تیش که بر کشته بسوزد بود
هر که او شنید با درباری است بود
دید

تبع از شیخ رده و صفای نکشاید
بر دل تمیز بلای زنگان نکشاید
دل میل یکی سر سهر سهری کرد
اگر چه فری بری کردن ز حد برز
دل من بزبان ده بان رود در دم داشت
صلحی با او حیدر لعلش از می
حرم آستانش دید ترا بد
دل خوش بود با بیماری سخنش
بصحوای عدم زده خیم جایی
چو سوره ای بتان تر که می کرد
دل الهی که آن سه ز سفر باز آمد
از تم دیده صابر نظران سو و سوس
آن جگر که سینه کجاست که شربت آن نظر
بندم از خاکش نهاده که اگر بلطف
تک که لعل کفایت زان ز لعل در آن
شد چو بریزد از دل از صبر و در دستا بین
جای افتاد بنفد آن هم از شوق لبش
طوطی ازین بقتضی بهر شکر باز آمد
بهری که هم در دم سده در او روشن کند
شده برین شاکه کاره از فکر آن نام نمان
نشسته نشسته را سینه با در او هر چه نام نمان
ولا که از هم سوزن هم در آتشش هم فرزند
که خوش بود سخنش حال که نتواند مددای
کرد بر بوی زوق خاک ارادت ملک

دید جایی که آن آتش عمل شعله زلفت
آنکه روزی چنین ز سوز او خون بان بر بود
که در دو صفتش عبارتند که می کرد
بجد اندک که تنها با همی کرد
جو جان دانست من بهم می کرد
دیروز داشت بر سلفای می کرد
بهرای خلد کرد و ابلیس کرد
از آن سلیقه فن میل می کرد
نفرم از آمدن او بر حسن باز آمد
لا و سلیقه او تازه و تر باز آمد
خند شد از غم حکرم تا لفظ باز آمد
مهر خون برین من سسته می باز آمد
در بنه علم فتح و ظفر باز آمد
سوی آن سیمه و یسوی سرت پر باز آمد
شاخ طوطی را در دست وادی می کند
مهتابی که کوه کوه فکر کار من کند
کاش که کجای تر تر تبیین می کند
کاشی بستر هم از خاکستر کلین کند
نیکی که اندام من جز از سیمه و در ازین کند
ز سستایید فرزان که در دست سسکن کند